
دیرینه‌شناسی انسان مدرن در اندیشه میشل فوکو

مهدی علیا*

چکیده

موضوع انسان همواره یکی از دل‌مشغولی‌های فلاسفه و اندیشمندان - از مکاتب و مذاهب هند گرفته تا فلاسفه یونان - بوده است. از تفکرات قرون وسطی مسیحی گرفته تا اندیشه‌های اسلامی و از عصر روشن‌گری گرفته تا عصر حاضر، موضوع شناخت انسان همواره مورد توجه بوده است. موضوع اصلی نوشته حاضر جایگاه انسان در اندیشه‌های میشل فوکو می‌باشد. او از جمله اندیشمندانی است که به ماهیت و طبع و سرشت انسان اعتنایی نمی‌کند و به آن بی‌اعتماد است. فوکو، با اشاره به ظهور انسان هم‌زمانه با سوزه و هم‌زمانه با ابژه به نقد معرفت‌شناسی دکارت می‌پردازد. چون دکارت میان سوزه و ابژه تمایز قائل شده بود. از نظر فوکو، انسان با ظهور علوم انسانی است که متولد می‌شود و مفهومی معرفت‌شناختی است که خاستگاه ظهور تاریخی آن به دوران معاصر برمی‌گردد. موضوع اصلی مقاله

حاضر، بحث ظهور انسان به مفهوم معرفت‌شناسانه و مرگ انسان در رساله واژگان و چیزها می‌باشد. روش فوکو در این کتاب، دیرینه‌شناختی است.

طرح مسأله

موضوع انسان، همواره یکی از دل‌مشغولی‌های فلاسفه و اندیشمندان بوده است. اگر به تحلیلی از دیدگاه‌های فلاسفه بپردازیم، در خواهیم یافت پایه و اساس بحث آن‌ها، موضوع انسان است. از مکاتب و مذاهب هند گرفته تا فلاسفه یونان و روم، از تفکرات قرون وسطی مسیحی گرفته تا اندیشه‌های اسلامی و از عصر رنسانس و روشن‌گری گرفته تا عصر حاضر، موضوع شناخت انسان همواره مورد توجه بوده است. در تحقیق حاضر، در صدد بحث از شناخت ماهیت انسان نیستیم و حتی سرشت و طبیعت انسان از منظر اندیشمندان را مورد بررسی قرار نمی‌دهیم، بل که می‌کوشیم به بحث انسان در اندیشه‌های میشل فوکو بپردازیم.

فوکو، از اندیشمندانی است که به ماهیت و طبع و سرشت انسان اعتنایی نمی‌کند و به آن بی‌اعتماد است. وی، کوشیده است به دیرینه‌شناسی ظهور انسان در غرب بپردازد. فوکو، در رساله واژگان چیزها می‌نویسد: «در دوره کلاسیک اثری از مفهوم انسان وجود نداشت، بل که در قرن هجدهم و نوزدهم بود که انسان زاییده شد. در نقادی چهارم کانت، «روشن‌گری چیست؟» تولد این انسان نوید داده شده است... انسان به عنوان موجودی که در این عصر موضوع معرفت‌شناسی قرار می‌گیرد، وجودی است دو وجهی که یک وجه آن در سوژه، یعنی فاعل شناسا و وجه دیگر آن در ابژه یا موضوع شناسا ظهور می‌یابد.»^۱

فوکو، با اشاره به ظهور انسان هم به مثابه سوژه و هم به مثابه ابژه در حقیقت به نقد معرفت‌شناسی دکارت می‌پردازد. چون دکارت با ارائه نظریات معرفت‌شناسانه خود تمایزی صریح و قاطع میان سوژه و ابژه قائل شده بود. فوکو، با انتقاد از این دیدگاه اشاره می‌کند انسان با ظهور علوم انسانی متولد می‌شود و هم فاعل و سازنده دانایی و دانش و هم موضوع و ابژه دانش‌ها و علوم قرار می‌گیرد. در نزد فوکو، انسان مفهومی معرفت‌شناختی است که خاستگاه ظهور تاریخی او به دوران معاصر بازمی‌گردد. انسان در این معنا هم سوژه است و هم ابژه. وی، با تحلیلی دیرینه‌شناسانه در کتاب واژگان و چیزها، ظهور انسان مدرن را اعلام می‌کند و در پایان

کتاب مرگ این موجود تازه متولد شده را مطرح می‌کند. در تحقیق حاضر، خواهیم کوشید به بحث در مورد انسان در اندیشه‌های میشل فوکو بپردازیم. لذا موضوع اصلی بحث ظهور انسان به مفهوم معرفت‌شناسانه و مرگ انسان در رساله واژگان و چیزها اثر میشل فوکو می‌باشد.

روش فوکو در واژگان و چیزها، روش دیرینه‌شناسی است. «دیرینه‌شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل‌گفته‌ها در علوم انسانی است. هدف آن توصیف آرشیوی از احکام است که در یک عصر و جامعه خاص رایج‌اند. آرشیو، خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بیان، حفظ و احیای احکام را مشخص می‌کند. دیرینه‌شناسی نشان می‌دهد چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می‌شوند. هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقتی عمیق نیست. دیرینه‌شناسی در پی شرح شرایطی است که در وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار می‌یابد. دیرینه‌شناسی با تکوین، تداوم و تکامل نظام احکام سروکاری ندارد و نمی‌خواهد به اجزای پراکنده گفتمان وحدت ببخشد و یا با کشف خط مرکزی کلی و عامی تنوعات را تقلیل دهد، بل که هدف آن صرفاً توصیف قلمرو وجود و عملکرد کردارهای گفتمانی و نهادهایی است که صورت‌بندی گفتمانی بر روی آن‌ها تشخیص و قطعیت می‌یابد. در دیرینه‌شناسی سخن از گسست‌ها، شکاف‌ها، خلاءها و تفاوت‌هاست نه تکامل و ترقی و توالی اجتناب‌ناپذیر. بدین‌سان، موضوع تحلیل دیرینه‌شناسانه، رویه‌های گفتمانی است که بنیاد بدنه‌ای از معرفت را تشکیل می‌دهد. بنابراین، طبق استدلال دیرینه‌شناسی قواعد حاکم بر گفتمان باید عناصر درونی خود آن باشند. شناخت حوزه احکام یا آرشیوها یا صورت‌بندی گفتمانی و یا تعیین‌یافتگی گفتمان، همان آرشیو یا دیرینه‌شناسی است.»^۱

دیرینه‌شناسی علوم انسانی

کتاب واژگان و چیزها، با عنوان فرعی دیرینه‌شناسی علوم انسانی، یکی از شاهکارهای میشل فوکو در دهه شصت است. در این رساله، فوکو به دیرینه‌شناسی و تحلیل گفتمانی شرایط امکان پیدایش علوم انسانی می‌پردازد. در واقع، با پیدایش علوم انسانی است که شرایط امکان تولد «انسان» به مثابه ابژه و موضوع علم و دانش مهیا گردید. فوکو، رساله واژگان و چیزها را با بررسی

پیدایش انسان، همراه با ظهور و گسترش علوم انسانی آغاز می‌کند و آن را با نظریه مرگ انسان در راستای نظریه ابر انسان فردریش نیچه به پایان می‌رساند.

فوکو، در دیرینه‌شناسی به کشف چگونگی تشکیل گفتمان‌ها می‌پردازد و در این راستا، نظام دانایی یا اپیستمه را مطرح می‌کند. در واقع، سامان دانایی نمود و نهاد روح زمانه است. فوکو، اصل دگرسانی^(۱) را در مورد گسست میان سامان‌های دانایی به کار می‌گیرد و مدعی است که هر عصر در مقایسه با دوران‌های دیگر هویت و گوهری متفاوت دارد.^۲

فوکو، با طرح نظام دانایی به نقد دیدگاه‌های رایج در علوم اجتماعی و به ویژه رد تداوم تاریخی و نظریه تکامل می‌پردازد. گاستون باشلار، معتقد بود تاریخ ازلی و ابدی نیست. فوکو، نیز متأثر از باشلار در نقد دیدگاه‌های تکاملی تاریخ، به گسست‌های تاریخی اعتقاد دارد. البته گسست‌های تاریخی که در تاریخ عمومی گسست و انقطاع وجود دارد، بل که گسست تاریخی در حوزه‌های معرفت‌شناسی روی می‌دهد و این گسست‌ها و انقطاع‌های معرفت‌شناختی است که موجب تمایز عصری از عصر دیگر می‌شود. اینجاست که فوکو نظام دانایی را مطرح می‌کند. از نظر میشل فوکو، «نظام دانایی یا اپیستمه، مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی به کردارهای گفتمانی موجد دانش‌ها، علوم و نظام‌های فکری وحدت می‌بخشد. اپیستمه نوعی از دانش نیست، بل که به سخن ساده‌تر مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی میان علوم در سطح قواعد گفتمان وجود دارد. دو تحول یا گسست عمده در اینجا بررسی می‌شود. یکی آغاز عصر کلاسیک در میانه سده هفدهم و دیگری ظهور عصر مدرن در آغاز سده نوزدهم. تحول از یک عصر به عصر دیگر تکاملی نیست، بل که هر یک دارای وجه شناخت و اپیستمه خاص خود است. بدین‌سان، اندیشه ترقی‌مندی است. این یکی از ویژگی‌های بنیادین اندیشه فوکوست. کل صورت‌بندی دانایی از یک عصر به عصر دیگر به شیوه‌ای بنیادین تحول می‌یابد.»^۳

علاقه فوکو در واژگان و چیزها، مطالعه شیوه فهم انسان‌ها نسبت به خود است که آن را در فرهنگ رایج هر عصر بررسی می‌کند. فوکو، معتقد است نظام دانایی و اپیستمه در غرب از دوره رنسانس به بعد در هر عصری مبتنی بر یک سلسله راهبردهای گفتمانی رواج می‌یابد. نظام دانایی

همین مجموعه مناسباتی است که در هر عصری به کردارهای گفتمانی وحدت می‌بخشد و آن را در قالب واحد و مسلط متبلور می‌کند. نظام دانایی که مبتنی بر مجموعه راهبردهای گفتمانی است با زبان پیوندی گسست‌ناپذیر دارد. اشاره او به دوره رنسانس است که دال، مدلول و مشابهت سه پایه این نظام دانایی را شکل می‌دهند و در حقیقت نظام دانایی رنسانس مبتنی بر ویژگی همسانی یا مشابهت است.

میشل فوکو، پس از بحث از نظام دانایی، تلاش کرد شرایط و زمینه‌های شکل‌گیری و تحقق این نظام‌های دانایی را در لایه‌های مهم تاریخی در غرب مورد تحلیل قرار دهد. وی، نظام دانایی در غرب را از دوره رنسانس به بعد به سه دوره عمده تقسیم می‌کند:

۱- عصر رنسانس تا قرون هفدهم؛

۲- عصر کلاسیک از قرن هفدهم تا پایان قرن هیجدهم؛

۳- عصر حاضر از قرن نوزدهم تا عصر حاضر.

فوکو، در فصل دوم رساله *واژگان و چیزها* که به سامان‌های دانایی اشاره می‌کند، به رویدادها و تاریخ‌نگاری‌های اعصار توجهی نمی‌کند و هیچ نامی از اندیشمندان معروف دوران‌های مختلف نمی‌آورد، زیرا بحث او درباره سامان دانایی آن عصر است نه تاریخ‌نگاری.

نخستین سامان دانایی که حاکم بر عصر رنسانس است، همسانی یا مشابهت است. به عقیده فوکو، در عصر رنسانس میان واژگان و چیزها گونه‌ای همسانی و وحدت برقرار بود. فوکو، می‌نویسد:

رتال جامع علوم انسانی

این نسبت به نظر اندیشمندان دوران نوزایی موجب دانایی و معرفت می‌شود. از جمله در تشبیه مبتنی بر همناوی اصل بر این است هر قدر دو طرف تشبیه از یکدیگر دورترند، این تشبیه بیش‌تر متن و بطن هستی را آشکار می‌کند و علاقه موجودات عالم را به یکدیگر برملاء می‌سازد. به این اعتبار، حرکت و پویایی امور عالم در سایه وحدت و این همانی میان پدیده‌ها تحقق می‌یابد. در واقع، اصل بر انحلال میانیت و رفع مغایرت، انفراد و تنافر است. در دوران نوزایی باور بر این بود که خداوند همسانی و همگونی‌هایی را که به سود آدمی آفریده بود هیچ‌گاه از دستبرد تأمل او به دور نمی‌دارد و به همین جهت نشانه‌هایی جهت شناخت این‌گونه همگونی‌ها در میان وجود ندارد. در واقع، نظم و سامان اشیاء و پدیده‌ها در

سایه همین همگونی است و راه شناخت این همگونی‌ها چیزی جز نشانه، نیست.^۵

دومین ویژگی سامان دانایی در عصر رنسانس، گسترش زبان نوشتاری است. فوکو، معتقد است زبان نوشتاری یکی از مهم‌ترین رویدادهای فرهنگ غرب به شمار می‌رود. چون در سامان دانایی رنسانس، واژگان ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را با اشیاء و پدیده‌ها پیوند می‌دهد و همسانی و مشابهت آن‌ها را مشخص می‌سازد. در واقع، زبان (واژگان) با اشیاء و پدیده‌ها (چیزها) هم‌سنگ بودند. سومین ویژگی سامان دانایی رنسانس، رواج و گسترش تأویل و تفسیر است.^۶ به عبارت دیگر، معرفت و شناخت نوعی تفسیر و تأویل امور و پدیده‌هاست.

دومین عصری که فوکو به بررسی سامان دانایی آن می‌پردازد، عصر کلاسیک (۱۶۶۰ تا ۱۸۰۰) است. در عصر کلاسیک، با یک گسست و انقطاع در سامان دانایی غرب روبه‌رو هستیم. نظام سه‌بعدی رنسانس، تبدیل به نظامی دوبعدی متشکل از دال و مدلول می‌شود. در حقیقت، پایه سوم، یعنی مشابهت و همسانی دیگر وجود ندارد. بنابراین، در گسست معرفت‌شناسانه از عصر رنسانس به عصر کلاسیک تحول عمده‌ای که در سامان دانایی ایجاد می‌گردد این است که مناسبات واژگان و چیزها دیگر مبتنی بر مشابهت و همسانی نیست، بل که اصل اساسی تفکیک و تمایز است. در عصر کلاسیک، منظور از دانایی، معرفت به تمایز میان امور است.

در عصر کلاسیک، روشی عمومی در تحلیل پیدا می‌شود که به طبقه‌بندی نشانه‌ها در درون جدولی از تفاوت‌ها و تمایز اسامی می‌پردازد و آن‌ها بر حسب میزان پیچیدگی سامان می‌دهد که نشان‌گر نظم اشیاء در جهان است. نشانه‌ها، بر خلاف عصر رنسانس مقید به رابطه شباهت میان واژگان و چیزها نیستند، بل که رابطه میان نشانه و مدلول آن خود چیزی درونی دانش است. بدین سان، رابطه موردنظر به رابطه‌ای میان تصور یک چیز و تصور چیز دیگر بدل شد.

بنابراین، «در سامان دانایی عصر کلاسیک، انسان به عنوان سوژه و ابژه دانش جایی نداشت و تنها در عصر مدرن است که انسان جایگاه ابهام‌آمیز سوژه و ابژه دانش را اشغال می‌کند و با ظهور این جایگاه، امکان تکوین علوم انسانی پیدا می‌شود.»^۷

سومین عصری که فوکو به بررسی سامان دانایی آن می‌پردازد، عصر حاضر و تسلط مدرنیته است. فوکو، با بهره‌گیری از روش دیرینه‌شناسی معتقد بود انقلابی عظیم و دیرینه‌شناسانه در اواخر عصر کلاسیک صورت گرفت و گسستی معرفت‌شناسانه در سامان دانایی غربی پدید آمد.

در عصر رنسانس، واژگان و چیزها مبتنی بر شباهت تحلیل بودند، ولی در عصر کلاسیک بر اساس تمایز مطرح گردیدند. در این دوران، انسان سوژه دانش بود، ولی ابژه دانش نبود. اما با یک گسست و انقطاع معرفت‌شناسانه علوم انسانی زاده شد و انسان به مثابه سوژه و ابژه دانش متولد گردید.

فوکو، معتقد است شکل گفتمانی عصر حاضر در واقع، انقطاع یافته از دوران‌های پیشین است. در این عصر، علوم انسانی ظهور می‌یابد. در عصر حاضر، سه ضلع از علوم وجود دارد: علوم ریاضی، علوم فلسفی و سرانجام علوم زیست‌شناختی. فوکو، اشاره می‌کند جایگاه علوم انسانی تازه متولد شده در میان این علوم است و لذا جایگاهی سست است. علوم انسانی از هر یک از این علوم استفاده می‌کند.

بخش دوم: «تولد انسان»

میشل فوکو، در آثار متعدد خود کوشیده است شکل‌گیری انسان‌باوری مدرن را همراه با پیدایش و تحول علوم انسانی و نهادهای اجتماعی جدید، به صورت روند شکل‌گیری و پدید آمدن یک نظام قدرت جدید در غرب تصویر کند. فوکو، معتقد است انسان مفهومی معرفت‌شناختی است که در قرن نوزدهم و پس از ظهور علوم انسانی، متولد شده است. بنابراین، تأکید بر معرفت و شناختی بودن انسان است. انسان دیگر به مثابه موجودی جاندار یا دو دست و پا و ویژگی‌های فیزیکی نیست که ادعا می‌کنند در قرن نوزدهم تولد یافته است. در اینجا انسان به عنوان فاعل و سازنده دانش نیز موضوع دانش مطرح است که پس از ظهور علوم انسانی متولد شده است. پیش‌تر در عصر کلاسیک و عصر رنسانس مفهوم انسان به معنای معرفت‌شناسانه مطرح نبود و انسان موجودی بود زنده که سخن می‌گفت و کار می‌کرد. به عبارت دیگر، انسان در عصر رنسانس و کلاسیک به عنوان مفهومی معرفت‌شناختی که قابل طرح در حوزه دانش باشد، وجود نداشت.

فوکو، در واژگان و چیزها استدلال می‌کند در عصر حاضر و پس از گسست از عصر رنسانس و کلاسیک و با ظهور علوم زیست‌شناسی، اقتصاد سیاسی و تبارشناسی واژگان بود که انسان زاییده شد. در علم زیست‌شناسی، انسان به مثابه مفهوم ارگانیسم زنده مطرح بود. در علم اقتصاد

سیاسی، انسان کارگر و عامل تولید بوده و در علم تبارشناسی واژگان، انسان موجودی ناطق فرض می‌شود. پس از ظهور و گسترش علوم انسانی با استفاده از علوم ریاضی، فلسفی و زیستی بود که انسان به مثابه سوژه شناسا و فعال خودبشپاد و نیز به مثابه ابژه و موضوع شناخت مطرح شد. انسان هم عالم بود و هم معلوم. در اینجا بود که پایه‌های ظهور انسان، علوم انسانی نیز پدیدار شد.

فوکو، معتقد است در پایان قرن نوزدهم ناگهان تحولی ژرف و انقلابی دیرینه‌شناسانه رخ داد و ظهور انسان را ممکن ساخت. در سامان دانایی عصر حاضر، خداوند سلسله هستی را سامان داده و انسان دارای توانایی کاربرد نشانه‌های زبانی است. نکته مهمی که فوکو مطرح می‌کند در ارتباط انسان با زبان است. پیش از عصر فردگرایی، واژگان در واقع همان چیزها هستند. مدلول را نباید حضور ذهنی چیزی، بل که خود آن چیز در عینیت و واقعیت پنداشت. در عصر روشن‌گری می‌خواستند نظم اشیاء را از طریق نظم واژگان درک نمایند. واژگان و چیزها یک چیز نبودند، اما در گونه‌ای ساختار نهایی با هم اشتراکاتی داشتند. اما در عصر حاضر که انسان ظهور می‌یابد و متولد می‌شود، مقیاس و معیار همه چیز قرار می‌گیرد. انسانی که خود زمانی موجودی در میان سایر موجودات بوده، اینک به فاعل شناسایی و موضوع شناسایی تبدیل می‌شود.

فوکو می‌نویسد: ناگهان در پایان قرن هجدهم یکی از آن تحولات معرفت‌شناختی اتفاق افتاد که وی با روش دیرینه‌شناسی خود به اکتشاف آن پرداخته است. به زعم وی «تحولی» ژرف و انقلابی دیرینه‌شناسانه رخ داد که حکایت از پایان عصر کلاسیک داشت و ظهور انسان را ممکن می‌ساخت. در نظام دانایی کلاسیک، انسان به عنوان موجودی که هم کل تصویر را در می‌یابد و هم وارد تصویر می‌شود، تصورناپذیر است. در چارچوب کلی نظام دانایی کلاسیک، طبیعت و سرشت انسان و روابط آن‌ها، دقایق کارکردی قابل پیش‌بینی و مشخصی هستند. انسان به عنوان واقعیتی اولیه با سرنوشت خاص خویش به عنوان موضوع دشوار شناسایی و فاعلی حاکم کل معرفت ممکن در آن جایی ندارد.^۸

فوکو می‌نویسد:

انسان سراسر گرفتار اشیاء و موضوعاتی شده که در پی شناخت آن‌هاست و فهم او به واسطه همان موضوعات دچار ابهام شده است. همه این موضوعاتی که شناخت او به عنوان

موضوعاتی بیرون از او و مقدم بر تولد او آشکار می‌سازد، بر او پیشی دارند و با تمام صلابتشان بر روی سر او سنگینی می‌کنند و او را چنان‌که گویی صرفاً شیشی طبیعی است، در هم می‌نوردند... اشکال متعین دانش، از محدودیت انسان آن هم با جلال و شکوهی خاص، خبر می‌دهد.^۹

بنابراین، انسان نه تنها به فاعل شناسا و موضوع شناخت تبدیل می‌شود، بل که به صورت تعارض‌آمیزتری حتی به عنوان سامان‌بخش چشم‌اندازی تلقی می‌شود که فرد درون آن ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، تجدد و عصر مدرنیته با اندیشه عجیب و غیرممکن موجودی آغاز می‌شود که درست به این دلیل که اسیر و گرفتار است، حاکم و فرمان‌رواست. موجودی که محدودیت و پایان‌پذیری مجال می‌دهد جانشین خداوند شود. «فوکو این اندیشه تکان‌دهنده را که به طور کامل در فلسفه کانت ظهور می‌یابد و مبتنی است بر اینکه حدود شناخت، بنیادی قطعی برای امکان به دست می‌دهد، تحلیل محدودیت می‌خواند. تحلیلی که در آن هستی انسان می‌تواند بنیادی برای قطعیت و تعیین همه اشکالی ایجاد کند که محدود و متناهی بودن او را به وی نشان می‌دهند. فوکو، این حرکت ناممکن را نشانه ویژه انسان و عصر جدید می‌داند.»^{۱۰}

به نظر میشل فوکو، انسان ساخته اندیشه مدرن است. وی می‌خواهد نشان دهد در نتیجه کوشش انسان برای اثبات و تأیید کامل محدودیت خرد و در عین حال، برای انکار کامل آن، گفتمان فضایی برقرار می‌سازد که در آن، تحلیل محدودیت که از آغاز محکوم به زوال است، به واسطه مجموعه‌ای از استراتژی‌های پیچیده، مخدوش می‌شود. هر کوشش تازه باید مدعی یکسانی و تفاوت میان محدودیت به عنوان پایان‌پذیری و محدودیت به عنوان منبع کل حقایق میان بعد متعین و بعد بنیادی شود. فوکو، معتقد است «انسان در پرتو این نگاه دوسویه به صورت‌های زیر به نظر می‌رسد: ۱- به عنوان واقعیتی در میان دیگر واقعیاتی که باید از نظر تجربی مورد مطالعه قرار گیرد و با این حال، به عنوان شرط استعلایی امکان کل شناخت تلقی شود. ۲- به عنوان موجودی محاط به وسیله آنچه برای او روشن شدنی نیست (حوزه نااندیشیده) و با این حال، به عنوان من‌اندیشنده‌ای که به طور بالقوه هوشیار و روشن‌بین و سرچشمه کل معنای فهم‌پذیری است. ۳- به عنوان محصول تاریخی طولانی که آغازش همواره از ادراک او خارج است و با این حال، به صورتی تعارض‌آمیز خود وی منبع همان تاریخ است.»^{۱۱}

یکی از موضوعات مهم دیگری که فوکو در واژگان و چیزها مطرح می‌کند، بحث من اندیشنده و حوزه نااندیشیده است. فوکو، معتقد است انسان نتوانسته است خود را به عنوان شکل مشخصی در نظام «دانایی توصیف کند بدون آنکه اندیشه هم در درون خودش و هم خارج از او، هم در مرزهای خود و هم در درون تاروپود خودش عنصری از تاریکی کشف کند، حوزه نااندیشیده‌ای که اندیشنده کاملاً حاوی آن است، لیکن درون آن گرفتار است.»^{۱۲}

فوکو معتقد است هستی انسان و تفکر او درباره آن مثل تلقی انسان از حضور خود در جهان، به عنوان شرط امکان آن حضور، مواجه با مشکلات یکسانی می‌شوند. همین که انسان خود را درگیر در جهان و به همان دلیل مسلط و حاکم بر آن می‌بیند، وارد رابطه غریبی با درگیری‌ها و اشتغالات خود می‌شود. کاربرد زمانی که انسان بر آن تسلط ندارد، حضور او در ارگانیکم زنده‌ای که نمی‌تواند با اندیشه خود به درون آن کاملاً رسوخ کند و امیالی که کاملاً تحت نظارت او نیست، همگی باید مبنای توانایی او در اندیشیدن و عمل کردن تلقی شوند. اگر انسان بخواهد برای خودش قابل فهم باشد، این حوزه نااندیشیده باید سرانجام در دسترس اندیشه و تحت سلطه او باشد، اما تا آنجا که این حوزه نااندیشیده در ابهام و تیرگی خود، عین شرط امکان اندیشه و عمل است، هرگز نمی‌تواند کاملاً در درون من اندیشنده جذب شود.

بنابراین، فوکو در واژگان و چیزها معتقد است در پایان عصر کلاسیک و با ظهور مقولاتی چون زندگی و کار، مفهوم نوینی به نام «انسان» پا به عرصه نهاد و متولد شد. انسان موجودی زنده و ناطق است و کار می‌کند. فوکو، اشاره می‌کند پیش‌تر در اعصار قبل از عصر مدرن، انسان به معنای معرفت‌شناسانه وجود نداشت. یعنی عرصه معرفتی خاصی به انسان تعلق نداشت. در اعصار قبلی هرچند درباره سرشت بشری سخن گفته می‌شد، از دیدگاه معرفت‌شناسی، انسان موضوعی شناخته شده نبود. به عبارت دیگر، در اندیشه و گفتمان روشن‌گری و کلاسیک، مسائلی چون جسم و روح، حدود امکانات و آزادی و محدودیت نوع بشر مطرح می‌شد. اما درباره انسان به مثابه موضوعی معرفت‌شناسانه که در حوزه دانش مطرح باشد، سخنی گفته نمی‌شد.

فوکو، استدلال می‌کند هر سه حوزه معرفتی زیست‌شناسی، اقتصاد سیاسی و تبارشناسی واژه‌ها به مقوله‌ای به نام «انسان» نیاز داشت تا موضوع آن دانش قرار گیرد. بنابراین، باگست و

زوال گفتمان بازنمایی در عصر کلاسیک، انسانی ظهور یافت که هم سوژه شناسا و فاعل شناسایی این دانش‌ها بود و هم ابژه و موضوع شناخت آن دانش‌ها. به عبارت دیگر، ماهیت انسان برحسب زیست، کار و زبان تعیین می‌شد و در واقع، از این دوره به بعد شناخت مقوله‌ای به نام انسان مستلزم شناخت ارگانیسم زنده او، یعنی محصول تولید و واژگانی است که او به کار می‌برد. از این رو، انسان به منزله حیوانی زنده، کارگر و ناطق از خرابه‌های اندیشه کلاسیک سر بر آورد. فوکو، اشاره می‌کند «انسان موجودی است که خداوند معرفت او را آفرید. در حقیقت، پایه‌پای ظهور مفهوم انسان، علوم انسانی به منزله حوزه معرفتی تازه‌ای پدیدار شد.»^{۱۳}

در حقیقت، میشل فوکو در سراسر رساله *واژگان و چیزها* در پی آن بود اثبات کند طبیعت و سرشت انسان پیش‌انگاره‌ای است که باید آن را در ساختارهای فرهنگی در زمان و مکان معین جست‌وجو کرد و نمی‌توان آن را به منزله اصلی متافیزیکی و بی‌چون و چرا پذیرفت. وی، اذعان می‌کند طبیعت انسان در زمان‌های گذشته و در سرزمین‌های گوناگون به صورت‌های مختلف توصیف شده است، اما در هیچ دوره‌ای انسان به منزله مقوله‌ای زیست‌شناختی، اقتصادی و زبان‌شناختی مطرح نبوده است. «انسان که وارد گفتمان عملی جدید شد با دیوار متناهی و کران‌مندی روبه‌روست، زیرا ناگزیر است تن به کار دهد تا بقای خویش را تضمین کند. ناچار است به زبانی که فرهنگ غالب بر او تحمیل کرده سخن بگوید و در قلمرو زیستی خود با مرگ روبه‌رو شود. اما اوست که می‌تواند با گسترش آگاهی خویش به ساحت علم و دانایی دسترسی پیدا کند. از این رو، به گفته فوکو انسان فرمان‌روایی است اسیر و تماشاگری است که خود در معرض تماشا است.»^{۱۴}

میشل فوکو، معتقد است که انسان‌شناسی نوعی جهان‌بینی است که در واقع، اساس و پایه کلیه علوم انسانی می‌باشد. انسان‌شناسی بینشی ایدئولوژیک است که محور علوم انسانی و فلسفه است، چرا که در پرتو مفهوم انسان معنایی تازه و شأنی نو می‌یابد. به عبارت دیگر، انسان‌شناسی، یعنی شناخت کران‌مندی انسان و این تعریف خود مبنای آموزه مدرنیته است. پیش از فوکو، ایمانوئل کانت به سه پرسش اساسی خود، یعنی چه می‌توان دانست؟ چه باید کرد، و به چه باید چشم داشت، پرسش دیگری را درباره گوهر انسان در قالب انسان چیست؟ افزوده بود. کانت، نظام فلسفی خود را در پرسش انسان چیست؟ خلاصه کرد. فوکو، بر این اعتقاد

است که «کانت با بیدار کردن ما از خواب جزم‌اندیشی بار دیگر ما را به رؤیای انسان‌شناختی فرو برد. در حقیقت، او همه پرسش‌های فلسفی را به یک پرسش تقلیل داد و به این ترتیب گوهر مدرنیته را رقم زد.»^{۱۵}

اما نظام فلسفی فوکو، در واقع نقدی بر اندیشه انسان‌شناختی است که از رویکرد کانت به دانایی نشأت می‌گیرد و در همین راستا، فوکو به نقد مدرنیته می‌پردازد و مدعی می‌شود رهیافت اصلی مدرنیته پیوسته در گریز از غیریت و مردود شناختن غیریت و سرانجام تقلیل همه امور و مقولات به ساحت همسانی است و در همین سیر است که فوکو در واژگان و چیزها می‌نویسد:

در دوره کلاسیک اثری از مفهوم انسان وجود نداشت، بل که در قرن هیجدهم و نوزدهم بود که انسان زاینده شد. در نقادی چهارم کانت، روشن‌گری چیست؟ تولد این انسان نوید داده شده است. از این زمان، انسان در پرتو سه مسأله فلسفی، که فوکو آن‌ها را همزادها نامیده است، تعریف شد. هر یک از این همزادها دو طیف مقابل دارد، اما این دو طیف، ضمن محوری ساختن انسان در نگاه فلسفی، خود متضمن گونه‌ای کران‌مندی بود.^{۱۶}

یکی از مفاهیم اساسی فوکو در تعریف انسان مدرن، کران‌مندی است. کران‌مندی، مفهومی است که در انقلاب مدرن و با فروپاشی نظام دانایی کلاسیک، مطرح شد. کران‌مندی، در تقابل با ناکران‌مندی و عدم تناسبی، برای شناخت گوهر انسان به کار رفت. به عبارت دیگر، کران‌مندی در بحث از حدود و توانایی سوژه در فهم و شناخت ابره به کار گرفته شد. ایمانوئل کانت و پیروان او بودند که کران‌مندی را به عنوان نقطه قوت انسان و گوهر انسانی مطرح ساختند و پس از آن کران‌مندی در عرصه شناخت اهمیت به سزایی یافت، زیرا که دانش بر پایه وجود سوژه شناسایی استوار شده بود. فوکو، در این زمینه می‌نویسد: «تا قبل از آن، خداوند در پرتو بازنمایی، گستره‌ای وسیع با قلمرو حقیقت ادراک به وجود آورده بود. اما با در هم ریختن این انگاره و ظهور سامان مدرن، انسان به موجودی تبدیل شد که ناچار است بر حسب قوانین اقتصاد، زبان‌شناسی و زیست‌شناسی زندگی کند و در سایه همین معیارها حق دارد آن‌ها را بشناسد و پرده از آن‌ها برگردد.»^{۱۷}

فوکو، در واژگان و چیزها اشاره می‌کند چند همزاد کران‌مندی انسان را تشکیل می‌دهند.

نخستین همزادی که کران‌مندی انسان را شکل می‌دهد تقابل میان ساحت تجربی و ساحت استعلایی است. به گفته وی، انسان در گستره مدرنیته به وجودی ذووجهین تعریف می‌شود که بخشی از هستی او از سرچشمه‌های تجربه سیراب می‌شود و بخش دیگر آن ریشه در قلمرو استعلایی دارد.

همزاد دیگری که انسان در گستره هستی مدرنیته، با آن روبه‌رو است نوسان میان خودآگاهی و ناخودآگاهی است. پیش از فوکو، دکارت معتقد بود هستی موقوف به اندیشه است، یعنی آگاهی را نهاد و هستی را گزاره می‌دانست، اما سامان دانایی مدرن اندیشه دکارت را واژگون و اعلام کرد «من هستم، پس می‌اندیشم». زیرا آن کس که می‌اندیشد همواره همان کسی است که در بستری تجربی و تاریخی زیست می‌کند. فوکو، معتقد است انسان نتوانسته خود را به گونه‌ای مشخص در سامان دانایی تبیین کند بی‌آنکه در دلان تاریخ نااندیشیده گرفتار نشود. اینجاست که فوکو به ساحت نااندیشیده اشاره می‌کند، این ساخت را دور از دسترس می‌داند. فروید، این ساحت نااندیشیده را به نام «ناخودآگاه»، هگل آن را خود پاینده یا برای خود و مارکس آن را انسان از خود بیگانه می‌خواند.

بنابراین، درمی‌یابیم دو همزاد کران‌مندی یعنی ساحت تجربی و استعلایی از یک‌سو، و اندیشیدگی و نااندیشیدگی از سوی دیگر، دو صورتی است که دانایی را قوام می‌بخشد. گونه سوم، همزادی که فوکو مطرح می‌کند، اکتشاف خاستگاه معرفت است، که در عصر کلاسیک در عرصه بازنمایی تحقق می‌پذیرفت. *تال جامع علوم انسانی* این سه همزاد، اساس کران‌مندی انسان مدرن است که منجر به ظهور این انسان می‌گردد. در واقع، از همان زمان که انسان به مثابه موجودی کران‌مند ظاهر شد، این سه همزاد روش‌هایی را برای فهم گوهر انسانیت در اختیار او نهادند. سه رهیافت یاد شده که تحلیل کران‌مندی را امکان‌پذیر می‌نمایند، خود حامل سه رویکرد اصلی یعنی تقلیل، روشن‌سازی و تأویل بودند. علوم انسانی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و پژوهش‌های ادبی در عصر جدید رفته رفته به کمال رسیده است و قطعاً این سامان دانایی جدید نیز چون انگاره کلاسیک به تدریج در هم می‌ریزد. یعنی هر سه همزاد مزبور آدمی را با این بن‌بست‌هایی که ذاتی او مانیسم مدرن است روبه‌رو خواهد کرد. از این‌رو، او ناچار است خود را از این ورطه نجات بخشد و به ساحتی فارغ

از دوگانگی های ناشی از سه بعد کران مند گام گذارد، یعنی از خواب انسان شناختی رها شود.^{۱۸}

بخش سوم: مرگ انسان

میشل فوکو، در پایان کتاب واژگان و چیزها به رهایی اندیشه از خواب انسان شناختی اشاره می کند که مستلزم فرا رفتن از انسان است. در اینجا است که به تبع فردریش نیچه سخن از «مرگ انسان» را در راستای ظهور ابرانسان مطرح می کند. فوکو، در بحثی با ژان پل سارتر چنین می نگارد: «انسان فرمان بردار، انسانی که مطیع خویش است و نسبت به این امر آگاهی دارد در ژرفای خود گونه ای انگاره الهی است. انسان قرن نوزدهم، خدایی است تجسم یافته در وجود انسان. به دیگر سخن، انسان در این زمان به آستانه الوهیت گام می نهد.»^{۱۹}

پیش از میشل فوکو، نیچه از «مرگ خدا» و «ظهور ابرانسان» سخن گفته بود. اعلام ظهور ابرانسان از سوی نیچه همان نهاد مرگ انسان است که الهام بخش فوکو شد. فوکو، اشاره می کند همان گونه که در قرن گذشته بر اثر تغییر در سامان دانایی، مفهوم انسان ظهور یافت، به همان ترتیب نیز، این مفهوم به پایان خود نزدیک می شود. به عبارت دیگر، زمانی که سامان دانایی فرو ریزد، نظم دانایی جدید هم فرو خواهد ریخت انسان مورد بحث نیچه و فوکو، بشر به معنای تاریخی و زیست شناختی نیست، بل که مقصود از آن یک فراگرد معرفتی و شناختی است که قابل تحقیق تجربی و پیشگفتار دانش است.

میشل فوکو، در واژگان و چیزها معتقد است عصر حاضر دورانی گذرا و انتقالی است و در قرن بیستم گونه ای فراگرد تقابلی میان علوم انسانی - اجتماعی شکل خواهد گرفت که ماهیت اندیشه و نظام دانایی جدید را دگرگون خواهد کرد. به گفته فوکو، پیوند سببی میان علوم اجتماعی و علوم سه گانه موجب شده است واژه انسان بر پایه رویکردهای سه گانه علوم یاد شده تعریف شود.

فوکو می نویسد: «با بیرون آمدن سوژه از مدار تأمل به حاشیه، حوزه های تازه ای به روی تفکر گشوده شد، از جمله روان کاوی، قوم شناسی و زبان شناسی جدید در تعارض با دانش های متعارف مدرن سر بر آورد. روان کاوی در پی آن بود مفهوم انسان اندیشمند را منحل کند و ضمن نقادی مقولات حاکم بر دانش های مدرن، محدودیت های آگاهی بشر را دریابد و به عرصه ناآگاه

ذهن آدمی راه یابد.^{۲۰}

روان‌کاوی و مردم‌شناسی، اصول معرفت‌شناسانه و شرایط شکل‌گیری معرفت و اصول مسلم تاریخی علوم انسانی را به چالش می‌کشد. در حقیقت، می‌توان گفت کتاب واژگان و چیزها، گونه‌ای تحلیل تاریخ سامان دانایی از رنسانس تا عصر حاضر است. فوکو، معتقد است پس از عصر کلاسیک، سوژه شناسای آدمی در قرن‌های هجدهم و نوزدهم جانشین لوگوس، خداوند و کل هستی می‌شود. سپس با ناپدید شدن ذهن شناسا، انسان به مثابه مقوله‌ای معرفت‌شناختی نیست می‌گردد و زبان جانشین آن می‌شود و دیگر جایی برای ذهنیت و آگاهی و سوژه خودسامان انسان باقی نمی‌ماند. آنچه می‌ماند زبان و ناخودآگاه مطرح شده توسط فروید است. دیری نخواهد پایید در حوزه ادبیات هم، همچون سایر رویدادهای تاریخی انسان فراموش خواهد شد.

به گمان فوکو، بعد ناخودآگاه ذهن، که با نهاد آدمی سروکار دارد. در حقیقت، عرصه‌ای است که با زبان نمادین سروکار دارد و حاوی پیام‌هایی است که باید دلالت‌های آن را در سایه تحلیل زبان دریافت. سیر و سلوک در ساحت ناخودآگاه ذهن، محدودیت‌های این عرصه را بر ملا ساخت. علاوه بر روان‌کاوی، مردم‌شناسی نیز در تعارض با علوم انسانی ظهور می‌یابد. این رشته انسان را در معرض پرسش قرار نمی‌دهد، بل که شرایط امکانی معرفت‌پیرامون وجود انسان را تبیین می‌کند. آنچه مردم‌شناس مشغول آن است ساحت ناخودآگاهی است که در فرهنگ‌ها وجود دارد و مردم از آن بی‌خبرند. بنابراین، می‌بایست «روان‌کاوی و مردم‌شناسی بنیادهای معرفت‌شناختی و شرایط امکان‌پذیری حصول معرفت و اصول بدیهی تاریخی علوم انسانی را به چالش می‌کشد».^{۲۱}

فوکو، سرانجام استدلال می‌کند رشته زبان‌شناسی جدید مکمل دو رشته دیگر است. وی، در پایان کتاب واژگان و چیزها به مرگ انسان اشاره می‌کند و حوزه‌هایی را که بر پایه موضوعیت انسان شکل گرفته‌اند مورد سنجش قرار می‌دهد. با ناپدید شدن ذهنیت شناسنده، انسان به عنوان مقوله‌ای معرفت‌شناختی به ورطه نیستی درافتاده و زبان جانشین آن شده است. یعنی زمانی که زبان و ناخودآگاه در کانون توجه قرار گیرد، دیگر جایی برای آگاهی و ذهنیت خود بنیاد انسان باقی نماند.

در پایان، باید اذعان کرد وقتی فوکو از تولد انسان و مرگ او سخن می‌گوید، نمی‌خواهد بگوید انسان‌گریز است و ضد اومانیت و یا به جایگزینی انسان با چیزی دیگر مانند ماشین یا موجود جاندار دیگری اعتقاد دارد، برعکس، منظور آن است که سرشت انسان و ماهیت او که امروزه به کار می‌بریم، محصول یک وضعیت تاریخی و تغییر قواعد انسانی معرفت است که از زمان روشن‌گری پدید آمد. انسان فاقد ماهیت و فطرت پیشینی است و ماهیت و فطرت او توسط شرایط اجتماعی هر دوره شکل می‌گیرد. انسان‌ها هویت و ماهیت خود را در درون گفتمان‌های مختلف به صورت‌های گوناگون تعریف می‌نمایند. مسأله مهم این است که بحث فوکو درباره انسان، نیست، بل که ماهیت و سرشت اوست. ماهیتی که از پیش وجود ندارد، بل که تحت شرایط اجتماعی خاص ایجاد و تصویر و تفسیر می‌شود.

از نظر فوکو، انسان در درون کردارهای گفتمانی ماهیت خود را و هویت خود را تعریف می‌کند. به عبارت دیگر، ساختارها، هویت انسان را معین می‌نمایند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

۱. واژگان و چیزها، به نقل از محمد ضیمران در میشل فوکو: دانش و قدرت، نشر هرمس، ۱۳۷۸، صص ۱۲۸-۱۲۹.
۲. درینوس، هیوبرت و رابینو، پل. میشل فوکو فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۶، صص ۲۱-۲۲.
۳. ضیمران، محمد. میشل فوکو: دانش و قدرت. پیشین، ص ۹۱.
۴. هیوبرت دریفوس و پل رابینو. پیشین، ص ۱۷.
۵. واژگان و چیزها. به نقل از ضیمران، پیشین، صص ۱۰۳-۱۰۲.
۶. همان، ص ۱۰۵.
۷. دریفوس و رابینو، پیشین، ص ۱۸. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۸. همان، ص ۹۵.
۹. همان، ص ۳۱۳.
۱۰. دریفوس و رابینو، پیشین، ص ۹۹.
۱۱. همان، ص ۱۰۱.
۱۲. واژگان و چیزها، ص ۳۲۶.
۱۳. محمد ضیمران، میشل فوکو: دانش و قدرت، نشر هرمس، ۱۳۷۸، ص ۱۲۵.
۱۴. همان صص ۱۲۶-۱۲۷.
۱۵. همان، ص ۱۲۸.
۱۶. واژگان و چیزها، به نقل از ضیمران، همان، صص ۱۲۸-۱۲۹.

۱۷. واژگان و چیزها، ص ۳۱۰.
۱۸. ضیمران، پیشین، ص ۱۳۴.
۱۹. همان، ص ۱۳۵.
۲۰. همان، ص ۱۳۷.
۲۱. واژگان و چیزها، صص ۳۸۹-۳۹۱.

منابع و مأخذ فارسی

۱. هیوبرت دریفوس و پل رابینو. میشل فوکو: فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک. ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.
۲. محمد ضیمران، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران: نشر هرمس، ۱۳۷۸.
۳. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.
۴. «ماهیت انسان»، مناظره چامسکی و فوکو. مجله بینار، شماره پنج و شش.
۵. اریک برنز، میشل فوکو، ترجمه بابک احمدی، تهران: نسل قلم، ۱۳۷۳.
۶. میشل فوکو، نظم گفتار، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر آگاه.
۷. میشل فوکو، «درباره روشن‌گری چیست کانت»، ترجمه همایون فولادپور، کلک، ش ۲۲، ۱۳۷۰.
۸. علی پایا، «جایگاه مفهوم صدق در آرای فوکو»، نامه فرهنگ، سال ششم، ش ۳، ۱۳۷۵.
۹. عزت‌الله فولادوند، «میشل فوکو: رازی‌بی و راست‌گوی»، نگاه نو، ش ۱۷ (دی ۱۳۷۲).
۱۰. «ایران روح جهان بی‌روح»، ۱۰ مصاحبه با میشل فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، ۱۳۸۰.

منابع و مأخذ انگلیسی

1. Michael, Foucault. *The Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences*. New York: Vintage/ Random House, 1973.